

جهان، با من بین!

روایت کسانی که امید، اساس زندگی شان است و در تاریکی، چراغ به دست گرفتند و ثابت کردند که دیدن فقط با چشم نیست

گزارش روز



معمومه فرزند زهرا

تاریخ پر از آدم هاست؛ آدم های سخت کوش، آدم های مهربان، آدم های غمگین، آدم های ناامید؛ آن هایی که دنیا برایشان به خانه آخر رسیده است، ولی یک عبارت و واژه بین روزها و لحظه ها و زندگی هایشان می چرخد و معجزه می کند؛ امید قدرت عجیبی دارد. آن قدر دگرگون کننده است که می تواند مسیر هر سرنوشتی را زیور و کند. برای درک واقعی و ملموس تر این واژه و به بهانه روز جهانی نابینایان، پای صحبت چند نفرشان نشستیم؛ آن هایی که مسیر طولانی و سختی را برای رسیدن به هدفشان، پشت سر گذاشته و دستمزد آن را گرفته اند. برای آن ها، امید داشتن نه شعار، بلکه راهبرد زیستن است. این گزارش، سه روایت جداگانه از سه مسیر زیسته متفاوت است که در یک نقطه کلیدی به هم می رسند؛ نیرویی که به جهان آن ها حسی متفاوت می دهد.

ما می توانیم

خدا، همه چیز خوب پیش رفت. آن ها توانمندی های مرا بیش از نابینایی ام دیدند و به من اعتماد کردند.

● هم ازدواج کردم، هم بچه دار شدم زندگی اما قرار نبود فقط در درس و کار خلاصه شود؛ نوبت به فصل انتخاب همراه زندگی رسید؛ «آشنایی با همسر کاملاً اتفاقی بود. وقتی ماجرای پیشنهاد ازدواج پیش آمد، موضوع را با خانواده ام درمیان گذاشتم و فرصتی تعیین کردیم تا در سایه گفت و گو و تعامل، عبار همراهی همسر، سنجیده شود. البته به همان نسبت، برایم آراستگی کسی که قرار بود یک عمر به او تکیه کنم، مهم بود و شریک زندگی ام را هم انتخاب کردم.»

زهرا همیشه به دنبال یک رابطه برابر در جامعه ای است که اغلب به افراد دارای معلولیت با نگاه نیازمند مراقبت، نگاه می کنند. او عرفی که معلولیت را مترادف با ناتوانی می داند، قبول ندارد؛ «بعد از ازدواج، اطرافیان پیشنهاد های محافظه کارانه ای می دادند که فقط صورت مسئله را پاک می کرد. آن ها مدام می گفتند مراقب باشید بچه دار نشوید. سخت است و نمی شود با بچه ادامه داد. اما من دوست داشتم دنیای مادری را تجربه کنم. برای من، بزرگ ترین معجزه زندگی این است که به عنوان یک زن و مادر، جوانه زدن یک موجود را در درون خود حس کنی؛ یک اتصال بی سیم به خدا.» او حالا مادر دو فرزند سه و هشت ساله است به نام های فاطمه و علی که به دنیای او رنگ دیگری داده اند. خانم حکیم نمی بیند ولی نشان داده است که هم زمان می توان مادر بود، به جامعه فکر کرد و ادامه داد.

● چالشی به نام قضاوت های جامعه

«شاید برای کسانی که عادت دارند دنیا را صرفاً با چشم ببینند، درک جهان ما دشوار باشد.» رضا مجرد، همسر زهرا حکیم، این جملات را می گوید که انسانی بیناست و ادامه می دهد: تصمیم من برای ازدواج با همسر، یک انتخاب از سر دلسوزی یا ترحم نبود. وقتی زهرا خانم را دیدم، پیش از هر چیز، استقلال و جهان بینی خاص او توجهم را جلب کرد. محدودیت هایش هیچ وقت به نظر من نیامد. تصمیمم که قطعی شد، بدون تردید با خانواده ام صحبت کردم. دو خواهرم، درگیر همین محدودیت بینایی هستند و به همین خاطر، خانواده ام با این مسئله آشنا بودند. آن ها، اولش از سختی های زندگی با چنین شخصی گفتند. طبیعی هم بود اما بعد خودشان به نتیجه ای رسیدند که من رسیده بودم و حالا در فامیل، به توانایی زهرا خانم بیشتر از بقیه ایمان دارند.

او می گوید؛ اما چالش اصلی ما نه در خانه که در بیرون از این چهار دیواری بود؛ در قضاوت های جامعه و اطرافیان. بسیاری از دوستانم، وقتی از تصمیمم باخبر شدند، بالحنی متعجب می پرسیدند؛ «یعنی در این دنیای به این بزرگی، هیچ گزینه دیگری برای ازدواج نبود؟» آن ها فقط «ندیدن» همسر را می دیدند و درک نمی کردند که چه ظرفیتی هایی پشت این نگاه متفاوت نهفته است. برای تغییر این نگاه، آن ها را به خانه مان دعوت می کردم و می خواستم ببینند که زندگی ما، برخلاف تصور کلیشه ای آن ها، چقدر زنده و پویاست.

تبدیل محدودیت ها به فرصت

داستان فرهاد بهشتی یادرس وکلاس و دانش آموزان، گره خورده است. او دنیای متفاوت و رنگارنگ بچه ها را دوست دارد. حاصل سال هایی که در این سنگر درس داده و با آن ها بوده، رسیدن به این تجربه است که برای تأثیرگذاری بر کسی، نیاز به چشم تیزبین و بی نقص نیست، بلکه قلب هایی لازم است که به هم نزدیک شوند.

بهشتی، کارشناسی ارشد الهیات و معارف اسلامی از دانشگاه فردوسی مشهد دارد و معلمی کم بیناست، اما به گفته خودش هیچ گاه در مدرسه نابینایان، تدریس نکرده است. می گوید: حضورم در مدارس عادی، یک انتخاب آگاهانه برای درهم شکستن فاصله ها و ابراز توانمندی کم بینایان و نابینایان در سطوح مختلف اجتماعی بوده است و برای رسیدن به این مرحله، بارها در مورد خودم با بچه ها حرف زده ام؛ اینکه هیچ کدام از ما نقشی در انتخاب طبقه اجتماعی، هویت یا ساختار ژنتیکی مان نداریم و باید واقعیت های زندگی را بپذیریم.

هر انسانی، فارغ از داشتن و نداشتن بینایی یا هر ویژگی دیگر، با محدودیت هایی روبه روست. تفاوت در اینجاست که برخی ها این محدودیت ها را به فرصت تبدیل می کنند و برخی دیگر، آن ها را به فرصت هایی برای رشد، تعالی و پیشرفت فردی. هنر ما این است که با اتکا به دانش و تقویت مهارت های فردی و اجتماعی، بر نقاط قوت مان تکیه کنیم.

بهشتی بر این باور است که بسیاری از افراد دارای محدودیت با تقویت مهارت هایشان در زمینه های مختلف، از افراد عادی نیز مؤثرتر ظاهر شده اند. او معتقد است وقتی معلم، محدودیت خود را پنهان نمی کند و با اعتماد به نفس در میدان عمل ظاهر می شود، دانش آموز هم یاد می گیرد که نقص نباید به گوشه گیری منجر شود.

آن ها نیاز به دلسوزی ندارند

محمود یاقوتیان، آموزگار و مشاور مدارس استثنایی است و به دانش آموزانی که آسیب بینایی دارند، تدریس می کند؛ از آن دست معلم هایی است که تدریس را از دایره یک شغل اداری فراتر برده اند؛ او بیناست و با علاقه می گوید: وقتی در کنکور تربیت معلم پذیرفته شدم، در میان گرایش های مختلف کودکان استثنایی، از دانشوایان گرفته تا کم توانان ذهنی و طیف اوتیسم، آموزش کودکان آسیب دیده بینایی (نابینایان) را برگزیدم. در ابتدا برای اطرافیان عجیب بود، اما یک کنش درونی داشتم؛ احساس می کردم با این بچه ها و جهان ویژه و زلالشان، بهتر و انسانی تر می توانم کنار بیایم. در وهله اول باید تکنیک های ارتباطی را یاد می گرفتم؛ به همین دلیل خط بریل را کامل و دقیق یاد گرفتم.

شاید دشوارترین بخش هر مواجهه ای با معلولیت، لایه ترجم باشد؛ حسی که یاقوتیان با صداقت از آن یاد می کند: «دروغ است اگر بگویم روزهای اول، هیچ حس متفاوتی نداشت. روزهای نخست ورود به مدرسه، با حسی غریب از اضطراب و دستپاچگی و ناخودآگاه بارگه هایی از دلسوزی و ترحم، آمیخته بود. اما خیلی زود، وقتی رفت و آمد و هم نشینی هرروزه مان آغاز شد، فهمیدم که آن ها نیازی به دلسوزی ما ندارند. ترسم ریخت و جای اضطراب را صمیمیت و احترام متقابل گرفت.»

یاقوتیان، کارش را از دوره ابتدایی آغاز کرد. می گوید یکی از دروس، «جهت یابی و حرکت» بود. بچه ها را با عصای سفید به حیاط مدرسه و خیابان های اطراف می بردیم. باید یاد می گرفتند که چگونه موانع را با انعکاس صدا

عادی آغاز شود.»

